



امیر حسین مرادی

۱۳ ساله

از استان البرز شهر کرج

مقدمه

سلام و درود خدمت شما دوستان عزیز من با نوشتن کتاب "خز" می خواهم بشما بگویم:

همیشه و همجا با اراده رفتار کنید، به گرگان در لباس میش اعتماد نکنید.

بیاید مراقب دور و اطرافمان باشیم، آنهایی را جوهرشان فریبنده و به نظر خوب است در اصل هیولایی

می پرورند که گاه ممکن است خود فرد را هم ببلعد.

من (نویسنده) هرچه در دل داشتم را به صورت کتاب و با نام خز بر روی این آسمان آبی فرود آوردم و همه و همه تخیلات ذهن خودم با کمی دخالت واقعیت به ارمغان آوردم.

امیدوارم از این کتاب لذت کافی را ببرید.

داشتم تو پیاده رو راه می رفتم و صدای شرشر آب جوی بهم آرامش می داد، ماسک زده بودم می دونی چرا؟

چون یه بیماری اومده به نام خز ولی از دست مردم که به اشتباه به اون کوید ۱۹ می گن.

آره می دونم می خوایید خیلی سریع بهتون بگم چرا باید به کوید ۱۹ خز بگیم، خب ما باید برگردیم به چند سال قبل زمانی که من بچه بودم!

یه روز با پدر بزرگم رفته بودیم بیرون یه جای خیلی سر سبز با درخت های زیاد یه آبشار هم از ارتفاع میریخت تو رود خونه من فقط ماهی یه بار پدر بزرگم رو می بینم، یعنی کلا ما ماهی یه بار می رفتیم خونه پدر بزرگم چون یه چند سالی می شه که از شهر رفته بیرن و داره تو جنگل زندگی می کنه نه مثل انسان های اولیه داره مثل انسان های یه صد تا دویست سال پیش زندگی می کنه یه کلبه ی چوبی نزدیک همون آبشار ساخته که دور تا دورش درخته حتا فضای بالای خونه هم شاخه های درخت گرفته، کلا فضا فضای کلاسیکه.

راستی! بهتون گفتم: (پدر بزرگم قبل از اینکه بازنشته بشه و بره تو جنگل زندگی کنه یکی از بهترین محقق بیماری ها بوده و ریشه بیماری های تازه و جدید رو پیدا می کرده و راهکاری برای رفع آنها، تازه با یه تیم کارشناس برنده جایز نوبل هم شده).

البته من هر وقت میرم خونه ی پدر بزرگم یه عکس سیاه و سفید که توی یه قاب مثبت کاری شده نشونم میده و بعد می گه (این همون تیمیه که باهاش جایزه نوبل رو گرفتیم بعد شروع می کنه به معرفی کردن).

وقتی که من پانزده سالم بود تو اون عکس فقط پدر بزرگم با دوست صمیمیش زنده بودند البته از اون عکس یه کله هم دیده می شد که داره از جلوی دوربین رد میشه. نیم رخ اون خیلی اتفاقی تو عکس افتاده بود و پدر بزرگم می گفت: اون رقیب من و تیم ما تو رقابت نوبل بود، اسمش کارلونگ بود و بعد اینکه نوبل رو باخت آنقدر ناراحت شد که کار رو برای همیشه کنار گذاشت.

سببیل چسبیده به صورتش که تا گونه هاش امده بود رو به اضافه ی مو های کوتاه و فرفری شو با روغن زیتون چرب می کرد.

ما روز کریسمس به خونه پدر بزرگم رفتیم و شب کنار آتیش نشستیم و از اینور گرمای آتیش و از اونور صدای شرشر آبشار به من یکی که حس خیلی خوبی می داد.

پدر بزرگ گفت: راستی پالین نوه ی عزیزم اون دوستم که بغل دستم تو عکس نوبل بود و دوست صمیمی ام سکتته قلبی کرد و امروز خبر دار شدم مرد!

من گفتم: کس دیگه ای غیر از شما تو اون عکس زنده نیست؟

پدر بزرگ گفت: کارلونگ زندست!

من صورتم رو به حالت تعجب در آوردم!!!

پدر بزرگم گفت: همون رقیبم رو می گم

پدرم در حالی که داشت ماهی کباب می کرد گفت: مگه اون رقیبت نمرد و... مادرم سریع وسط حرف بابام پرید و گفت: کدوم رقیب؟ کی مرده؟ اصلا داستان چیه؟...

بعد پدر بزرگم جریان رو توضیح داد.

من گفتم: آگه به حاشیه دقت نکنیم و فقط به اعضای گروه که هدف اصلی عکاس هم بوده دقت کنیم عکس بیشتر از عکس برندگان جایزه نوبل به عکس ارواح شبیه.

پدر دندونشو به لبش فشار داد و گفت: پسرم بابا بزرگ پس اینجا چی کار می کنه.

بعد پدر بزرگ: من هم به نیمه سال نمی کشه که من هم می رم پیش تیمم.

حرف سنگین بود جمع محکوم به سکوت ولی خواهرم که پنج سالش بود با لحن بچه گونه گفت: سال جدید از مرگ حرف نزنید.

بعد پدر بزرگ یه چوب از بغل کنده ای که رنشتسته بودم برداشت به چوب یه پارچه به دور اون پیچیده شده بود پارچه رو با مشعل آتیش زد بعد دستی روسر من کشید و دستم رو گرفت و گفت: بیا

پدرم گفت: کجا

بالاخره باید من به یکی وصیت کنم یا نه

بعد به راه افتادیم رفتیم و رفتیم نمی دونم این احساسم درست بود یا نه ولی فکر می کنم داریم راه رود خونه رو دنبال می کردیم آره حسم درست بود به آخر رود خونه که رسیدیم وایسادییم و اول چشمم به آبشار افتاد بعد پدر بزرگ به سمت یه سنگ بزرگ رفت که وسطش یه سوراخ مستطیلی شکل صاف بود از جیب ژاکتش یه سنگ مکعب مستطیلی به اندازه همون سوراخ نه! یه کم بزرگتر بود بعد مثل یه جعبه جواهر درشو باز کرد بعد توی اون یه دونه سنگ دقیقا مثل همون بود.

یه کمی اون ور تر بودم پدر بزرگ صدام زد و گفت: بیا! منم رفتم بعد بهم گفت: اون سوراخ رو ببین، جلو رفتم و با دقت سنگ رو با دقت بیشتری دیدم کف سوراخ یه ذره تو رفته بود یا بعضی جا ها سنگ ریزه هایی بودن که باعث می شد مستطیل صاف نباشه توی دورتادورش هم پستی بلندی هایی وجود داشت بعد پدر بزرگ اون سنگ رو گذاشت روی اون سوراخ و چرخوند سنگ تکون خورد و به طرف دیگه رفت!!!

من باکمال حیرت و دهن باز به پدر بزرگ نگاه می کردم که گفت: بفرما

من هم رفتم بعد پدر بزرگ سنگ رو برداشت سنگ آروم آروم داشت به جای اول خودش می رفت که پدر بزرگ توی این فاصله اومد داخل

راهرو خیلی تاریک بود و پدر بزرگ با مشعلی که آورده بود هم گرممون می شد هم نور کافی داشتیم.

ما یه چند قدمی به جلو رفتیم بعد باید به سمت چپ می رفتیم که من با حیرت بیشتر از قبل به پدر بزرگ زل زدم!!! یه اتاق پشت آبشار که یکی از این چهار دیوار این اتاق کوچیک آبشار بود.

بعد پدر بزرگ گفت: اینجا اتاق مخفی منه، و راز اینجا رو به کسی نگفتم تا امروز که دارم به تو میگم من اینجا با ارزش ترین وسایل خودم رو توی طول زندگی به ایجا آوردم، بعد با چشماش به جایزه نوبل اشاره کرد.

رفت و در کمد رو بارز کرد کمد خیلی قدیمی بود و صدای جیر جیرش با اعصاب من یکی بد جور بازی می کرد پدر بزرگ طوری که دنبال چیزی باشه شیرجه زد تو کمد، منم برام فرصت خوبی بود که یه نگاه به اطراف بندازم یکی دیگه از عکس تیم نوبل بالای خود جایزه نوبل بود، کمی اونور تر تابلو چوبی که عکس ببر روش بود به وضوح دیده میشد بعد یه کمی اون طرفتر از عکس تیم نوبل یه لا بود که اگه سیمش رو دنبال می کردیم می رسیدیم به یه توربین آبی که با جریان آبشار کار می کرد هم به اندازه به لامپ برق می رسوند و بقیشم ذخیره می کرد پشتشم یه کتاب خونه ی خیلی بزرگ بود که همش کتاب های خطی بود.

پدر بزرگ داد زد پیداش کردم بعد از توی کمد یه تومار کاهی و قدیمی بیرون آورد و داد به من و گفت تومار رو باز کن تومار سفید بود! بعد پدر بزرگ مشعل رو زیر کاغذ گرفت و نوشته ها معلوم شد پدر بزرگ گفت: بخونش من هم شروع کردم بلند بلند به خوندم:

سلام تومار پیش گو و پیغام رسان آینده هستم و تویی که داری این پیغامو می خونی بدان از فردای خود آگاه باش من نویسنده تومار از سال ۲۰۲۱ به سال ۲۰۱۰ آمده ام که فقط به شما بگویم جهان درگیر بیماری بزرگی در سال ۲۰۲۰ خواهد شد که مردم آنرا به اشتباه کویید ۱۹ می نامند ولی نام این بیماری خز یعنی خشم زمین نام دارد خواهشمندم ما را نجات دهید بعضی ها می خواهند با اسم این بیماری ...

بقیه کاغذ پاره بود من به پدر بزرگ گفتم: سال ۲۰۲۰ که امساله! بعضی ها می خوان چی کار کنن؟ بقیه کاغذ کو؟

پدر بزرگ من رو بغل کرد و گریه کرد و گفت من اون روز هستم ولی بعد از چند روز دیگه نیستم.

چند روز بعد شیوع ویروسی به نام کویید ۱۹ از چین به کشور ما اومد و خیلی ها بسات سواستفاده گریشون رو پهن کرده بودند و برای سیاست های کثیف و گیج کردن مردم به جنگل رفتند برای تحقیقات و خواستند پدر بزرگ رو بیرون بندازند که پدر بزرگ مقاومت کرد و پلیس با یک گلوله کار پدر بزرگ رو تموم کرد حالا وقت این بود که پاکت رو باز کنم توش نوشته شده شده بود: اون بیماری رو که بهت گفته بودم یادته ولی بیماری جون من رو نگرفت پلیس من رو کشت برو، برو پیش کارلونگ رقیب جایزه ی نوبلم برو تو اتاق مخفی یه رم پشت عکس تیم نوبل هست تو اون رم یه فیلم رمزار هست رمزشم تاریخ تولدته فیلم رو حتما با کارلونگ ببین پشت همون عکس آدرس خونه ی کار لونگ هم نوشته شده خدانگهدار دوستار تو پدر بزرگ.

من وقتی که رفتم خونه وسایلمو جمع کردم و به بهونه ی اردوی چند روزه جنگلی از خونه رفتم بیرون و سمت جنگل، جنگل پر از نگهبان و پلیس بود من برای رد شدن باید از لای بوته ها رد می شدم و رد هم شدم خیلی خار داشت یکی از خار ها رفت تو بدنم داد زدم آخخخخ!!! بعد همون جا وایسادم ولی صدای داد من نگهبان رو کنجاو کرده بود گف: کی اونجاست! بعد که

خواستم برم پام به دستگیره خورد در مخفی زیر زمین در رو باز کردم ولی صدای جیر جیر بدی داشت نگهبان مصمم تر از قبل گفت: کی اونجاست!

من سریع رفتم تو زیر زمین و در رو بستم نگهبان به اونجا شلیک کرد بعد دوید اومد اونجا من از سوراخ کوچیک در زیر زمین بیرون رو دیدم نگهبان زیر لب می گفت من مطمئنم مطمئنم اینجا یکی بود بعد رفت. راهرو خیلی تاریک بود ولی جلو رفتم وای خدای من !!!

اینجا به پژوهشگاه مخفی زیر زمینیه همین رو که گفتم به مرد چاق و کت شلواری که فکر کنم رییس بود با یه مرد که فکر کنم دکتر پژوهشگاه باشه با یکی که لباسش مثل کاراگاه بود و یکی دیگه که فکر کنم معاون یا مشاور بود داشتن می رفتند رییس داد می زد من کراک رو می کشم چرا اون پیرمرد رو کشت اون خیلی چیزها میدونست بعد اونا رفتن من دیدم هشت تا راهرو هست و اونجا یه محوطه خالی که وسطش یه جا دایره ای شکل بود بالای هر راهرو تابلویی وجود داشت که اسم جایی که ته راهرو بود رو نوشته بود رو یکی نوشته بود دریاچه تمساح رویکی نوشته بود بوته های خاردار که من الان توش بودم روی اون یکی نوشته بود آبشار! اتاق پدر بزرگم تو آبشار بود دیگه سریع از اون راهرو رفتم بالا وقتی از راهرو آبشار می رفتم بالا توی این فکر بودم که که با این راهرو ها به همه جای جنگل هر وقت خواستن می تونن برن بعد رفتم اره خودش بود آبشار سمت غار رفتم پدر بزرگ سنگ رو کنار غار انداخته بود برداشتمش در رو باز کردم رفتم کارت حافظه رو از پشت عکس برداشتم و آدرس رو هم حفظ کردم بعد عکس رو پرت کردم تو آبشار از اون ور صدا اومد جیمز جیمز به رئیس بگو بیاد غار رو پیدا کردم با این که آبشار فاصلش با کف رود خونه سه متر بود ولی شدت آب زیاد بود ولی چاره ای نداشتم پریدم تا آخر جنگل شنا کردم

رفتم تو شهر باید می رفتم پیش کارلونگ محله ای که کارلونگ تو اون بود مردمش ناراضی، راننده هاش عصبانی و تو جوباش موش داشت.

در کارلونگ رو زدم ، کارلونگ تویه خونه ویلایی بدون زنگ زندگی میکرد.. اومد در رو باز کرد سلام کردم و گفتم: از طرف لیکنگ اومدم.

کارلونگ همین رو که شنید در روم بست در زدم جواب نداد تندتند در زدم و گفتم لیکنگ پدر بزرگم بود بعد با بغض گفتم: دیگه مرده وصیت کرده این ویدیو رو بهت نشون بدم من این کارت رو از بین ده تا سرباز آوردم درمورد کویید ۱۹، تو خز برات آشنا نیست به به دیوار بغل در تکیه دادم و گریه کردم بعد در رو باز کرد و گفت: جهنم بیا تو بعد با ذوق و شوق گفتم باشه بعد کارت حافظه رو نشون دادم.

گفت : برو بشین بعد خودش رفت دنبال رم ریدر بعد من رفتم رو صندلی لبه دار چوبی نشستم کنار شومینه خونه کارلونگ به دو قسمت مدرن و کلاسیک تقسیم شده این طرف که من نشستم میز و صندلی چوبی، شومینه، و شطرنج اونطرف میل های راحتی و تلوزیون بزرگ و مدرن و کلا امکانات امروزی.

روی شومیه که یه جا مثل سکو بود که بچه تمساح خشک شده رو اونجا گذاشته بود بعد اومد اینور و اونور نگاه می کرد بعد منو دید و گفت : بیا اینجا اینجا تلوزیون هست، بعد من رفتم اونجا داخل حافظه یه ویدیو بود زدم روش ولی برای باز شدن ویدیو رمز می خواست رمزش مثل اینکه پیشرفته بود من رمز تاریخ تولد خودمو زدم ویدیو آورد پدر بزرگ بود روی صندلی تو

اتاق مخفی سمت آبشار نشسته بود، شروع به صحبت کرد و گفت: یادت موقع تحویل جایزه نوبل گفتم کارمون می شه تو گفتی: کی، و من در جواب گفتم: موقع شیوع خز

و تو با لبخندی تلخ منو تنها گذاشتی حالا خز اومد ولی با نام کویید ۱۹ یکسری میخوان با اسم واکسن وپروس نسل کشی کنن اگه می خواهی شریک جرم باشی که هیچ ولی اگه می خواهی جلوشونو بگیری و واکسن واقعی خز رو پیدا کنی باید به خود خز مراجعه کنی باید به خود خز یعنی به زمین مراجعه کنی به کتاب "وی نیش" مراجعه کن همه چی در مورد زمین توش نوشته شده، بعد ویدیو قطع شد من و کارلونگ سرجامون میخ کوب شدیم سکوت عجیبی بود رعدو برق مهیبی زد بارون شدیدی می اومد من کارت حافظه رو برداشتم و داشتم که یهوه، در زدند پلیس بود پلیس می گفت: آقای کارلونگ، آقای کارلونگ شما چکتون برگشت خورده، بعد یه طلبکار داد زد کارلونگ کلاه بردار بیا بیرون بعد کارلونگ یه کتاب قدیمی از کتاب خونه برداشت و سریع دست منو گرفتو از در پشتی رفتیم بیرون کارلونگ من از کوچه پس کوچه ها از دست پلیس فرار کردیم و سوار تاکسی شدیم و بع آدرسی که کارلونگ گفت رفتیم. توی تاکسی به کارلونگ گفتم: پدر بزرگ از "وی نیش" صحبت کرد اون چیه؟ گفت: وی نیش یه کتاب که گمان میشه تو قرون وسطا نوشته شده است داخلش پر از نقاشیهای عجیب و غریبه و با خطی نوشته شده که تا الان کسی نتونسته بخونه، ولی من بعد از شکست از لکینگ و کنار گذاشتن کارم یه کپی دقیق از اون کتاب گرفتم و سالهاش دارم روی ترجمه ش کار میکنم و به تازگی کشفش کردم.

توی تون کتاب نوشته شده در آینده وقتی انسانها فقط فقط به فکر خودشون هستن و زمین و گیاهان رو از بین ببرند زمین خشمگین میشه تا انسانها رو ادب کنه و طاعونی دوباره بر مردم ظاهر میشه و بجای اینکه مردم با کمک به بهم نابودش نسل کشی پیچیده ای رو شروع میکنن یعنی به اسم دواي بیماری مردم رو نابود میکنن.

بعد من به فکر فرو رفتم و بعد پرسیدم: دارویی براش نگفته؟

گفت: چرا، دو دارو وجود داره یکی برای مردمی که آلوده شدن و یکی برای زمین اولی رو داریم میریم تا محلولی که گفته شده رو درست کنیم.

ما رفتیم بیرون شهر و کارلونگ دنبال یه گیاه خاصی میگشت و بعد چند ساعت گشتن توی جنگل بالاخره پیداش کرد، عصاره اون گیاه با چند قطره از یه نوع آب مقدس که قدمت تاریخی داشت مخلوط کرد که من بعد متوجه شدم اسمش زمزم بود. بالاخره بعد چند هفته کار روی چند گیاه و مخلوط کردن اونا با محلول کارلونگ واکسنی آماده کرد و اونو به یکی از دوستانش که پژوهشگر بود داد تا آزمایش لازم رو انجام بده و مطمئن بشیم دارو اثر داره که بالاخره خبر اومد واکسن تاثیر مثبت داشته!!!

کارلونگ به من گفت با تولید این دارو ما میتونیم جلوی ابتلا رو بگیریم و با پولی که بدست میاریم کارلونگ میتونه بدهی های خودش رو بده و اسم دارو رو هم کلینگ میذاره چون اونو از خواب جهالت بیدار کرده. من به کارلونگ گفتم: ولی ما هنوز کاری برای خشمگین بودن زمین نکردیم، کارلونگ جواب داد تا همه انسانها دست از آسیب رسوندن به محیط زیست و حیوانات و حتی هم نوع های خودشون بردارن زمین آروم نمیشه، الان که در سال ۲۰۲۰ هستیم همه دنیا پر شده از جنگ، نفرین، خودخواهی و مرگ دیگه مثل گذشته مهربونی و همدوستی وجود نداره آدمای باید به قبل برگردن و عاشق خودشون دیگران و زمین باشن تا بلاهای این چینی از بین برن.